هو

همانا که روزگار دست
نوازش جمع سلطان حوکشید
منت خدای را که باقبال
خوشبخت... اکنون...
توفیق ... ابو طاهر
دریم آوردن استقبال است
حضرت ابو الفضل آکریم شده
بنام ... وکاه دست
پیش... محمود ... زبان

بیت ... داده اند ... الله اعلم ابدنا
الصراط المستقیم

... فضل القدر ... الدین محمد
... رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس بارخدای را سبحانه که هیچ عقل را
قوت اطلاع بر حقیقت او نیست و هیچ دانش را سعت و
احاطه بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او ایراد کنند
و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر شوب تمثیل از شایبه
تشبیه معرا در تصور نیاید و اگر غیر مشوب باشد از غائله التعطیل مبرا
در وهم نه افتد از نتیجه پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا و خاتم انبیا

محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم که سرود لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون بجز ازان درود
وصلوات و آفرین و تحیات بر روح مقدس او و ارواح پاکان [illegible] اجمعین
و فرزندکان و یاران او باد و بعد محرر این رساله [illegible] اعلاق
[illegible] الطوسی را العبد از تحریر کتاب [illegible] با اخلاق ناصری [illegible]
[illegible] مرضیه بر طریق حکما اندیشه [illegible] مختصر در بیان [illegible] اولیا
[illegible] [illegible] الکمان [illegible] وطالبا
حقیقت [illegible] معی

و بعضی از دقایق نظم و نثر که
بمنزله لب الصناعه است و خلاصه آن فن تحریر
کرده اند اشتغال بدان مهم از سبب کثرت مشاغل بی اندازه
و موانع بی نهایت میسر نمی شد و اخراج آن در ضمیر بود از قوت بفعل آوردن ترتیب
نمیداد درین وقت که بشارت یافته جد او ندو صاحب عالم و دستور اعظم و اعلم السیف
والقلم قدوه اکابر العرب والعجم شمس الحق والدین بهاء الاسلام والمسلمین
ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان الممالک مفخر الاشراف فی الآفاق
مظهر العدل و الاحسان افضل و اکمل جهان مجد و مجمع
ایران و ایرانیان محمد صاحب

السعید بهاء الدین صاحب الخوی
اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره تا بنام نامی آن سرور
انشاء لغات و یافت و بوی صورت بست و وقت و حال اقتضا کرد
اندیشه لقا و وفور علایق کم خاطر با سر ادراک عمده بود
با وجود کثرت عوائق و اعتیاد و اعتبار کلام بایست آن
و موانع در تقریب آن متابعت کرده و جمع و وضع کرده و دیباچه
مشتمل بر شرح حقایق و ذکر آن دقایق از تخصیص و وضع گشاده داده
اثر یا لطیفه کرد لایه البالمال طالع بر این بدیه و الابد مقصود و تشریح و تبیان
بود ایراد کرده و ذکر اشارت مقصود و تفصیل او
با تحریر آن در دیده و بیان

واثرا اوصاف الاشراف
تمام نهاد و اگر شنیده نظر اشرف آید مطلوب
حاصل آید والا عمر نشد معذرت تقدیم یافته است مکارم
اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او لایق بعنوان رابطه معرفت
پوشیده گردد از نور تعالی آنحضرت که در عالم مجازی او در مرتبه سرور دو عالم
مخصوص کرد و انشا است در عالم حقیقت نیز رافت بر زد آورده است جاوید
موید و موصوف کرده آثار از لطف محمد آغاز مخزن و آنچه انحصار بیشمار
بر آن خطابه نوشته نیست که هر کس در حضور و احوال خود نمرد
خویشتن را بغیر خویشتن محتاج ۱۹۶

و محتاج بغیر با وصل ایزد نیکو بود
و هر چه از نقصان خود صورت دارد بیشتر در طلب او شود
بکمال که باعث او شد در طلب کمال آید مدد الهی مستحق شود
حرکتی در طلب کمال او و ابدال طالب تحقیق ایشان را سلوک خوانند بر سر این را
سوی حرکت رغبت شود و آتش پر لازم حال او شود **اول** در این حرکت
با این حرکت رغبت و شوق بیشتر او را و در اصل بهت در وکار طلب
و این آن و جا بیشتر آن حرکت بیشتر شوق تمام آن از حرکت و سلوک با در دارد و **سوم**
از اراده علایق و قطع موانع که اثر آن تعصیات حال اتم
حرکت که او بسیط آن از مبدا آن حال کلی داخل
سلوک تمام و احوال **چهارم**

وجها

چهارم حالها که در اثنای
سیر و سلوک از مبدا حرکت تا وصول بمقصد
بران کند و در پنجم حالها که بعد از سلوک است و وصول السالک شود
ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که آن را در موضع فنا در
در توحید خوانند و هر یکی لذتی معانی مستقل بود و در حد آخر الا نهایت حرکت
و در ان بعد و مجموع ما ایراد شش معنی ازان شش باب ایراد کنیم هر باب مشتمل
بشش فصل الا باب آخر که آن قابل تکثیر نیست و باید دانست که هر یکی
در حرکت حصول بعضی مسبوق بحصول بعضی دیگر و
جز دیگر الا جزو آخر و هر حال

ازین حال واسطه باشد
میان فقدان سابق و وجدان لاحق و تفاوت لاحق او را
میان فقدان سابق و آن حال مطلوب باشد و در حال متفاوت
هر حال فقدان و هر حصول مرحال تقابل هستی بآخر حرکت ازان آن
لاحق معدوم باشد آن حال در وقت توجه بجای بعد ازان مطلوب باشد
که الا بود و متقدم از آن حال تحصیلات الا ابرار سالکات المقربین و این جمع
نفصیلات و با موجب این گفته که انحصار عدد و فصول را نشستند و شروع در
در فصول انحصار نیست و نبود مجموع آن متصور بود
ابواب و فصول انحصار گفته آید و توفیق از
در مبدا حرکت و از مجاز او

از وجاره [illegible] تا حرکت [illegible]
شود و آن شش چیز است و ما در هر یک فصلی
ایراد کنیم با این تفصیل **فصل اول** در ایمان **فصل دوم** در ثبات **فصل**
سیم در نیت **فصل چهارم** در صدق **فصل پنجم** در امانت **فصل ششم**
در اخلاص **فصل اول** در ایمان قوله تعالی الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم
بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون ایمان در لغت تصدیق است
یعنی باور داشتن و در عرف اهل سنت تصدیق خاص شود
تصدیق بود بآنچه علم قطعی بهم رسد که از کتاب حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمده است

ومعرفت

و معرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم منتقل شدن از معرفت کردگار قادر عالم
مدرک سمیع بصیر مرید متکلم به پیغمبر از آن فرستاده است و قرار آنچه
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از نزد پروردگار فرستاده و احکام و فرایض و سنن و حلال و حرام
بدو وحی کرده است بر ایمان اجماع است پس بیان فرموده و بس ایمان تمام است و [illegible]
و اعتقاد کامل و نقصان بیشتر [illegible] که ایمان [illegible] بایمان را بیشتر [illegible]
زیاده و کمال ایمان بطاعت و تقصیر و کم و [illegible] و بکوشید و کمتر [illegible]
[illegible] و گفتن و کردن [illegible] و بکوشید و بکنید و [illegible]
از آن فرموده اند [illegible]

وانچه لازمه ایمانست عمل صالحست

وقابل زیاده و نقصان نیست و لازم تصدیق مؤمن به

ست و ازینجهة ذکر عمل صالح متصل بذکر ایمان فرموده اند در همه

مواضع کما قال الله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحات و بسیار نسبت

ایمانرا مراتبست از همه کمتر ایمان بانست که یا ایها الذین آمنوا اعتبار

ازانست و قال الله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا

ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارت بهمانست و بالای آن ایمان

تقلیدیست و آن تصدیق جازم است ناشی از تصدیق

باید کرد و امارو ایش عمل باشد

وچون

وچون تصدیق جازم حاصل شد

برآید آن تصدیق مستلزم عمل صالح بود و آنجا

المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا

وازان بهتر ایمان بغیب است یؤمنون بالغیب و اقامة الصلاة

در باطن تعلق ثبوت تصدیق ایمانرا کانه فوق وراء حجاب و از انجا میتوان

غیب است و ازان کاملتر ایمان آنهاست که درحق ایشان فرموده است انما المؤ

منون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته

زادتهم ایمانا تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا

و انتهی مرتبه ایمان بکمال است

ومتصف شد بایمان یقینی که
شرح آن بعد ازین گفته آید ولهم فیها مراتب
ایمان شد و آنچه در سلوک کمتر از آن نشاید ایمان بتقلید است
وایمان بغیب و ایمان بیان تنها بتحقیق ایمان شد و ما یؤمن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون اشاره بدانست هرکاه که اعتقاد حاصل شود
بایدکه کامل مطلق بعزاو فرمانکار درست سکون نفس سالک عمر باشد
وحصول آن بغایت آن شرف و باید که سعی حاصل شود
در ثبات قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت فی الحیوة

حصول

الدنیا و فی الآخرة و ثبات تا بیست
تا ایمان متقارن نشود و طمأنینه نفس که طالب
کمال یقین و طلب است تا آن میسر نشود و صاحب سلوک که در تعهد سلوک است
کمتر از آن نشاید طالب کمال نتواند بود و ایمان وقت سالک ایمان عبارت
از حصول عزم صادق است بلکه کمال و کمال راست و با این باید طلب کمال الصورت
پیوند و عزم طالب کمال و ثبات عزم با حاصل نشود و سلوک که عزم پایدار و کمال عزم
بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران اعلم
تحیر را خود عزم ثبات صراحت معصیت نشود و کم بیند
و سلوک از او دور واقع نشود و از او واقع

اضطراب و تردد در بیحاصلی
دار از آفات فترت و علت ثبات بصیرت ظاهر
بسبب تحقیق معتقد خویش و وجدان لذت اصابت و ملکه شدن آن حالت
باطن را از وجهی که زوال نپذیرد و باین سبب صدور اعمال صالحه از صاحب
این ثبات دائم ضروری بود **فصل سوم** در نیت قال الله تعالی قل ان صلوتی
و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین نیت رابع قصد است و قصد
واسطه است میان علم و عمل چه اول تا نداند که کاری کردنیست
و دوم تا این قصد کردن آن کار نکند و محال باشد
و تا قصد نکند آن کار از وی

حاصل نشود و مبداء
سیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید
مقصود معین باشد و خوبتر مقصود حصول کمال است از کمال مطلق
پس نیت باید که بر سبیل تمام است بطلب وجه حق تعالی که او
کامل مطلق و خیر محض است و نیت اشرف از عمل بهتر است کما قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیة المؤمن خیر من عمله
نیت بمثابه جانست و عمل بمثابه تن انما الاعمال بالنیات
تبع ازینکه بی تن جانست و لکل امرء ما نوی
فمن کانت هجرته الی الله و رسوله

ومن کان بهجرة الی دنیا
یصیبها او امرأة یتزوجها فهجرته الی ما هاجر
الیه و عملی خیر که مقارن نیت و مقرون بطلب قربت است
هر آینه مقتضی حصول ثمرات است بحکم آنکه قال الله تعالی لا خیر فی کثیر
من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس
ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتیه اجرا عظیما

فصل چهارم

در صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین صدق در لغت راست
گفتن و راست کردن وعده

در موضع

در موضع صحیح مراد از صدق
راستی است هم در گفتن و هم در کردار
و هم در عزم و هم در وفا بدانچه پیمان داده
و هم در نیت و هم در تمامی حالها بی آنکه او را در پیش آید و صدق لغوی
وعده کرده و هم در آنچه از الله شنیده خلاف آن از او ظاهر نگردد
و این مرتبه را بسیار کس چنین خواسته اند ایشان
و از یمن صدق بمرتبه علیا گفته اند
در است آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک سلک آورده
که قال الله تعالی فاولئک مع الذین

انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین و بمعنی
بزرگی است ابرهیم و ادریس بصدیقین یاد نموده و وصف کرده
انه کان صدیقا نبیا و دیگر از الفت و جعلنا لهم لسان صدق علیا و حضر
راه راست نزدیکترین راه است بمقصد و وصول بمقصد از آن کرد طریق مستقیم
سلوک کنند اینند و از ترتیب **فضیلت** در امانت قال الله تعالی و امنوا الا
تخونوا الله و الرسول الامانت امانت خدا را بازداشتن بود بصور و اقبال کعبه و ان بتحریم بود
یا باطن کی تعلق بتوجه بجانب او و لقا و در افکار و عزایم
طلب قرب او کند و جانب الفت غیب و دیگر

بقول کرد در عموم اوقات
بدر آن و ذکر نعم آن و کسانیکه تلاوت حضرت آن
ازو بگیرند بحسم و مانند که الاقرآن بسبب بعموم باعمال ایم
بنت و ربت بنوا طیبت کنند بانند
بادان بل الصدقات
ازو بگیرند بحسم و عبادت متفرق ارکان ازدستن بتوحید ایم
بحلیه بطاعت و عبادت بنوافقت باشان و از ادراک
صلوات و فرایض و نوافل و وقوف بسبب نفع باشان و ادراک
واحسان با خلق خدا ارباب بدان اسباب و الصلح از خود و امان خود را دادن
ازیشان و در سح لطایف ستن در معاش و طلب المرضات دیگران
التزام احکام شرع تقربا الی الله
فانه قال تعالی و ازلفت الجنة

للمتقين غير بعيد هذا ما
توعدون لكل أواب حفيظ من خشي الرحمن
بالغيب وجاء بقلب منيب ادخلوها بسلام ذلك يوم
الخلود لهم ما يشاؤون فيها ولدينا مزيد **فصل ششم** در اخلاص قال الله
تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين يعنى بامر اخلاص مقرر گشت
يعنى پاک کردن چيزى از آميزش غير آن شى را او در آميخته شود واينجا اخلاص
آن ميخواهد که در اعمالى که کند وگويد طلب قربت را بحق تعالى خاص و خالص
بسوى او کند و هيچ غرض ديگر دنياوى و نه اخروى با او
در نيامیزد الا لله الدين الخالص

ومقابل اين اخلاص ريا است
و دو نوع است يکى آنکه با غرض در آميزد و ديگر محض
با طلب نام نيک يا طمع ثواب آخرت يا از ترس عذاب
از عذاب ... و اميد ... شرک و شرک دو نوع است جلى و خفى
بت پرستيدن ... شرک خفى را ... حضرت مصطفى صلى الله عليه وآله
... اندکى از ... الشرک اخفى ... در شب تاريک بر سنگ سياه
وسلم فرموده ... الصلوة والسلام ... التماس وطالب کمال اخلاص ... عمل صالحا
على الضحوة ... نورانى ... العلماء ... فليعمل عملا صالحا
از سلوک ... ولا يشرک بعبادة ربه احدا

وجعلنا بالمنع شد که خضر طرف
ترددو سلوک و وصول باسانی دست دهد
اخلاص لله اربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی
لسانه باب دوم در ازالهٔ عوائق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل
بر شش فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در زهد فصل سیم
در فقر فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در محاسبه و مراقبه فصل ششم
در تقوی فصل اول در توبه قال الله تعالی و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤ
منون لعلکم تفلحون بمعنی توبه رجوع از گناه است
اول باید دانست که گناه و چند قسم

و باید

و باید دانست که گناه بندگان
ایج قسم است اول فعلی که باید کرد و نکرده باشد
دوم فعلی که نباید کرد و کرده باشد آنکه باید کرد سیوم فعلی که کردن آن
تکلیف بود فعلی که باید کرد و کرده باشد آنکه نباید کردن آن
نا کردن آن بهتر بود چهارم فعلی که نباید کردن آن اولی بود و کردن فعلی که
بکسان است و گناه نا کردن فعلی بود که از قسم اول بود و کردن فعلی که از
از قسم دوم بود و اعزان بهمه حال لازم است و واجب است و اینجا با فعلی که
تنها رسیدن بهم باید جمله کار و اقوال و افعال مشغول بهم آنکه بالغ و قدرت داراو
بر حال باشد و الا نا کردن فعلی که از قسم سیم باشد
و کردن فعلی که از قسم چهارم است

ترک اولی و الیتر بود و از معصیتها
ترک اولی و اما نیستند نبود و توبه ایشان از ترک
اوامر شود و اهل سلوک را از التفات بغیر حق تعالی او توبه کس که معصیت
ایشانست گناه شمرده است نه از آن توبه باید کرد پس توبه بر سه قسم است توبه عام
بدکاران او توبه خاص معصومان او توبه اخص اهل سلوک را او توبه عصاة است
از قسم اول است و توبه آدم علیه السلام و دیگر انبیا از قسم دوم و توبه پیغمبر ما صلوات
الله علیه و آله آنجا که فرموده انّه لیغان علی قلبی و انّی لاستغفر الله فی کل
یوم سبعین مرّة از قسم سیوم اما توبه عام موقوف
بر دو شرط است شرط اول علم

باقسام

باقسام افعال آنکه کدام
فعلست که سبب شده بکمال بود و کمال
بحسب اشخاص متفاوت بود بعضی را نجات از عذاب بود
و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار تعالی و قربت او و اکرام
فعلیست سبب نقصان و آنکه نه بازاء کمالست مستعد بود و با استحقاق عذاب
و بعد آنکه لعنست او و عبارتست از
یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد او از رضای او تعالی و دوری او
شرط دوم موقوف بر ادای حصول کمال
نقصان و سخط او تعالی الیس پس عاقلی که این دو را
او را هیچ شبهه الّا گناه نماند

و اگر کسی از اینجا متوجه شد اگر
کنند و توبه متشمت شد بر هر چیز تا نفس
بازغان طامح و دیگر نفس بازغان طامح سوم نفس بازغان مستعد
لغا آنچه نفس بازغان طامح شد و قسم شود که شما را ایس کرده در زغان طامح
از وصاد رشته و شأ سفر شد تا نفس برهم تمام و بستر قسم
دیگر است و بدین سبب گفته اند اللهم توبه و قسم هم ملاء و آنچه واقع شد
در زغان طامح و آن نفس بازرگس است تا نفس طامح ضدای تعالی
بافراغ او کرده است قسم بنفس بالفعل او نفس خود را
در معوض نقصان و سخط خدای تعالی

اورده است سوم نقابس
باغیر اگر بعضی از صورت قول یا فعل بد و ویرا رنجانیده
و تا انصر را آنچه خوب و نه بد از آن صورت نه بیند و ویرا نیداع
بحق او در قول با اعتقاد لیود با نفس انعکاسات او در جمله با آنچه مقتضی
رضای او و بیشتر و در فعل توبه حق او و عوض حق او و با او بیش آنکه قائم مقام
او بیشتر و با انقیاد و مکافات را از وی آنکه از قبل او بیش و کمال غذا با
را آنکه بصورت هر چیز و از آن غیر مقبول است تحصیل رضای اولیای
او هم تحریر است و تحصیل رضای او و عاجل است کیان چون
دیگر است ارتباط او به وجه احمد امید و از

و در آخرت خدای تعالی

رحمت تعالی بسعه عفو خویش جانب او عز و کبریم

ولا النفس بانقضا و فراغ و تحمل عقوبت تا وقتی که واجب شد

تلافی باید کرد و اما جانب الهی بتضرع و زاری و رجوع با لقاء بعبادت

و ریاضت بعد از حصول صلح محقق غلبه وا داد حق نفس خود امید وار شد

که رجوع شود و اما آنچه توبه بران مشتمل است تا زمان حاضر حاضر نبود دیگر ترک

کند هر که در حال مباشرت آن گناه بشرت توبه الا السه و دهم عزم کرد بر اینکه

کسی که آن گناه کند با و متعدی شود تلافی قضاها و آنچه [illegible]

بود بهم شد و اما آنچه نفس با زمان مستقبل تعلق [illegible]

بیمه

بیم ضرر بود که عزم جزم بران او

برآنکه با آن گناه معاودت نکند اگر چه ... نکند

او را ابا نبود از آنکه ... با اختیار او ... باحیاء رود از صنع مثال آن کند دیگری

مثال آن مثال کند و ... عزم جزم ... آن ... باب ... وارد شد او کار عزم بر او وارد شد

توبه تقویت ... که انکار ... تا با نوع و دیگر ... انواع عود با آن گناه ... او را

عود از اعمال امکان ... آن ... حاصل ... و باید که از جمله اسباب تقرب

خدای تعالی باشد و از جمله اعمال ... و ما آن او ... و از جمله عبادت و اعمال بود

التائب من الذنب کمن لا ذنب له ... او از جمله ... است

توبه ... نفس ... از معاصی و در حق

اجماع عقب فرموده است که
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم ونیز فرموده است که انما التوبة
علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک
یتوب علیهم اما توبه خاص که از ترک اولی است مراد آن از عسی که یاد
یاد کرده شد معلوم کرده و در آن باب فرموده است که لقد تاب الله علی النبی
والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه
اخص از آن هم نوعی از التفات سالک بغیر مقصد
وباین سبب گفته اند الیمین والشمال

مقصد و دوری از عود مرتبه
وا ازان مرتبه است که گوشهٔ چشمی با التفات تا مرتبه
روح و صبر رضا با آفاقست از آن مرتبه با وجود نفس از آفاقست آدم
ازان ترقی باید کرد و در جملهٔ اشیا از آن آگاه بشر و باین سبب گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین و انبیا نیز از آن از آن گناه توبه و استغفار داد
اضرار و ندامت بر نوات سکنات است و تضرع بحضرت آفریدگار باری
و تعالی با آنکه باید تا همه با آنها و اخلاص مر او فان الله لذ ان الله یحب
التوابین و یحب المتطهرین **فصل دوم** در آیه
قال الله تعالی ولا تمدن عینیک

الی ما متعنا به ازواجا منهم

زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربک

خیر وابقی زیرا ضد رغبت [illegible] زاهد کسی [illegible] کرد اورا آنچه تعلق

بدنیا دارد مانند مآکل و مشارب و ملابس رغبت نموده از بهر غنا از جهت

بان و از جهت غرض یا عوض که راجع باو شود و هر کسی که موصوف باین صفت

زاهد [illegible] بر روی مشهور و اما زاهد حقیقی کسی بود که در زهد نوع دیگر طمع نجات خوف

از عقاب دوزخ و ثواب بهشت هم ندارد بلکه غرض نفس از جهت الهی خود تجرید

بعد از آنکه فواید و تبعات [illegible] برزخ [illegible] و تشویر [illegible]

بطمع یا امیدی یا عوض از انواع

او لله ملکه [illegible]

نه از دنیا و نه از آخرت و ملکه

گردانیده و این صفت نفس [illegible] از مراتب ارباب طلب

است [illegible] دنیا و دنیا صفت داده اوان ثواب و [illegible] غرض دروی

[illegible] زاهد آمده است که شیخ [illegible] صوفیه

شود و در حکایات [illegible] وقت [illegible]

را [illegible] هیچ کدام [illegible] هیچ [illegible] کرد و اورا [illegible]

و بالوده [illegible] نفس [illegible] آرزو [illegible] طعام [illegible]

[illegible] گفت [illegible] بان آرزو [illegible] باشد [illegible] اختیار [illegible]

[illegible] طعام [illegible] وصول [illegible] بلند و [illegible] کرد [illegible]

طمع [illegible] ثواب آخرت [illegible]

تیمّم کرد از روز ناموت همت
روزها تا ول طعام نکند با وجود احتیاج که در غذا فرت
متوقع است بسیار دنوا ز نو روز و ما کسر که در تجارت متاع عجیب و متاع بیشتر
جبران سود کند و در سلوک راه حقیقت که منفعت بید رفع شواغل
اما سالک که بجز شغول نشود و از وصول بمقصد باز نماند

فصل سیوم

در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین لا
یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله فقر کسی را گویند که
مالش نبُود و اگر باشد کمتر از کفاف او بُود و در عرف صوفیه فقیر
کسی را گویند که رغبت بمال و منعمات

کال

دنیا نبود و اگر باشد بقدر ضرورت و کفاف بود
ادنی حال فقیر آنست که احتیاج نکند از مال دنیا
اعلی حال آنست که یا بسبب طمع باشد حصول شیء
یا عجز باشد یا از غفلت و بی ادبی دنیا از جمله فقرا از راه
یا بسبب علاوه و دوری آن احوال و دنیا از رحمت اولیا که لا اله سلوک
یا طلب ثواب آخرت بلکه از رحمت الهی که لا ادم اوست
راه حقیقت و اشتغال بر او قدح جانب الله تعالی یا عرض حق تعالی احجاب او شود
حقیقت این فقر شعبه از زهد است قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
الفقر فخری و بمطول اهل الکتب قالوا بلی قال کان ضعیف
مستضعف شود ازو

ذی طمرین لا یؤبه له لو اقسم
علی الله لابره و حمد گفتند اگر خواهی بطحای مکه را
پر از زر بود دستم گفت لا بل اجوع یوماً فأسئلک و اشبع
یوماً فاشکرک فصل چهارم در ریاضت قال الله تعالی و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
ریاضت رام کردن ستور است و منع او از آنچه قصد کند از حرکات
غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او بر اطاعت صاحب او در آنچه او را
بر آن دارد و از مطالب خویش و در عوض مراد
از ریاضت بهیمه منع نفس حیوانیست

از انقیاد و مطاوعت
قوت شهوت و غضب و آنچه باعث و تعلق
دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی و از رذایل
اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و اقتناء و جاه و توابع آن از مکر
و حیلت و خدیعت و غلبه و تعصب و حقد و حسد و فجور و انهماک در امور
و غیر آن و آنکه از ارتکاب آن حاصل شود و ملکه گردانیدن نفس
عقل عملی [illegible] و بکار آید آنکه او را اعمال او [illegible]
که متابعت قوت شهوت کند بهیمه گویند و آنکه
متابعت قوت غضب کند

سبع گویند و آز اکردو

اطلاق ملکه کنند شیطان گویند و در شریعت بهیمه را

نفس اماره خوانده است اماره بالسوء اگر این رذائل در وی

ثابت شد اما اگر ثابت نشد بلکه وقوع تمایل بیشتر کند و وقوع تحیر کند میل

بتحیر کند و از میل نیز پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند آن نفس را

لوامه خوانده است و نفس را که منقاد عقل بیش شود و طلب خیر او را ملکه باشد

مطمئنه و غرض از ریاضت بیشتر است رفع موانع از وصول

بحقیقه آن بتواعث ظاهر و باطن است و وهم مطیع

گردانیدن نفس حیوانی عقل را

٢٠ ٢١

و باعث بیشتر بر طلب کمال

سیوم ملکه گردانیدن نفس است امتثال اشارات را بجد

مستعد او بیشتر قبول فیض حق را تا کمالی که او را ممکن است

فصل

در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه

یحاسبکم به الله حساب کردن نفس با وجود

محاسبه آنست که در طاعت و معصیت بنگرد تا قدر فضل

تنبیه

مراقبه آنست که بیشتر باز دیدها تا خدای تعالی او را

و از نقص و ضیع مراد او در محاسبه آنست که طاعت بیشتر

کند با کند امر بیشتر است از معاصی با نفس

طاعت او را ... و از ... با نفس ... دارد

و اراده است حرمت دارد

تا فیها در حو

اول وجود او و چندین

نعمتها در آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین

کتاب در شرح آنقدر که در فهم ایشان رسیده ساخته اند با آنکه

از انجمیست از دریا قطره فهم نکرده اند و چندان قوتهای نباتی و حیوانی

درو موجود است پیدا کرده است و چندین دقایق صنع در نفس او

که مدرک علوم و معقولات است بذات خود و مدرک محسوسات و مدبر قوی

و اعضا بآلات ایجاد کرده است و روزی او که از ابتدای فطرت تقدیر

و اسباب پرورش او از علویات و سفلیات

ساخته گردانیده پس اگر خواهند

طاعت

طاعت او و در معاصی باش

نعمتها و نعمتهاست و دیگر آنکه نتوان شمرد چنانچه

در وسعه است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و هامولوا زنده کنند

بر تقصیر که خود در هیچ حال او واقف شود و اما اگر طاعت و معصیت او

قشاوت آن بداند که بار او این نعمتها هیچ نشد که قیام نکرده است

تقصیر خویش واضح تر باید و اگر معاصی راجح فوق نیکی او ثم و بال او

سیر آنگاه که طالب کمال این حساب با خود کرده ازو وجود

در وجود نباید و خویشتن را با آنکه وجوه طاعت بکند

تقصیر شمارد و از این سبب بوده

حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا
والا اگر حساب خود نکنند و در معاصی تمادی نمایند
بوقت آنکه و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی
بنا حاسبین حساب او کنند و در عذاب ابد و خسران عظیم افتند
و حینئذ لا یوخذ منها عدل و لا تقبل منها شفاعة اعاذنا منه
ذلک و اما مراقبه آنست که همیشه ناظر و حافظ خود را نگاه میدارد و کار او نظری
در وجود دنیا که حساب او در هستی با طلب نماید یعنی ملاحظه احوال خود دا
میکنند تا بر معصیت اقدام ننماید در آشکار و در نهان
و ثبات عادت او را از سلوک راه حق باز دارد

تقوی و قدر ضعف و انبع
بحیث بیش از طاقت اسیر ادرو کرا فاتقوا الله
ما استطعتم قاصد و تا اکمل مرتبه وصول المطلوب برسد
بعلم و عمل و اتقوا الله من عباده ان الله اللطیف الخبیر
والله و توفیق لطف است و ان اکرمکم عند الله اتقیکم
در تقوی قال الله تعالی خدای تعالی و در دل او ...

فصل ششم

تقوی ترسیدن است از معاصی از خوف خدای تعالی و اقدار امر او
بجا آوردن و اتقوا ان یخشی الله و بصیر
که طالب حقیقت از دست آنکه داند پس ...
مقتضی ... در کار او و دست ... تا علاج او

بیماری او و منتج آید یا قصار
و طالب بکمال نباشد از بیم ضد مناع و کمال و بعد
یا مانع از حصول بکمال باشد یا غافل از سیر و سلوک در طریق طلب
کمال پرهیز نماید کرد تا آنچه مقتضی وصول است با معاون سلوک مفید
و متوجه شود و قرب حق الله تحقیق کند و مخرفا و رزق و معرفت محبت لا
و بحقیقت تقوی مرکب از سه ضد است یا خوف و دیگر تحاشی از مواضع
و سیم طلب قربت و منع هر یک از این سه بجای خود در مختصر بیان
کرده شود و در ترک احادیث ذکر تقوی و ثنای
متقیان بیشتر از آن است که در مختصر

پیش

باب سیوم

بیان نتوان کرد و غایت هر
نهایت محبت باری تعالی است. بلی قلت او ره
لعنده و اتقوا فان الله یحب المتقین. فصل سیوم در سیر و سلوک
در طلب کمال و احوال سالک و آن مشتمل است بر شش فصل
فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیوم در خوف و حزن
فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در ذکر
فصل اول در خلوت قال الله تعالی و ذر الذین اتخذوا دینهم لعبا و لهوا
و غرتهم الحیوة الدنیا و در علوم حقیقت
مستعد شده است که بر ذات

قبول فیض آنحضرت با وجود
استعداد و عدم موانع از حصول آن فیض محروم
نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن نیست که او را در او عرض معلوم نشد
یکی آنکه وجود الفیض را یقین داند و دیگر آنکه داند وجود آن فیض از بهر [illegible] را
مقتضی آن کمال ذات و ایشم هر دو علم معاون استعداد و قبول آن فیض است
در همه احوال و چون این مقدمه تقریر یافت گوییم طالب کمال را بعد از حصول استعداد
ازالت موانع موجب است و معظم موانع شواغل مجازی است نفس را
التفات ماسوی الله مشغول دارند و از اقبال کلی
بر وصول بمقصد حقیقی باز دارند

و شواغل عالم حس ظاهر و [illegible]
باشند یا دیگر قوای حیوانی یا افکار مجازی ما
و حس ظاهر [illegible] باشند دیدن صورتها که [illegible] دارا
باشند و شنیدن صوتها و تعقل و تناسب و [illegible]
مشابه آن غیبت است و اما حس باطن [illegible] عالم تخیل صورتها
در بویها و طعمها و ملبوسات و اما [illegible] باستحضار تعظیم
[illegible] باشند بهم مجمع [illegible] تفکر
و حالها بود که خاطر بدان ملتفت است [illegible] از خیال [illegible]
[illegible] انتظام یا عدم انتظام آن امور است باشد یا
خیزد با تحصیل [illegible] که طالب حصول آن امور است باشند یا نیل
امور کی که طالب [illegible]
و جاه و دل او قوای حیوانی [illegible]

بسبب حزنی یا خوفی یا غضبی
یا شهوتی یا حاجتی یا خجلی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید
ظفر بر عدوی یا صدری از شمول بیم و اما افکار مجازی شاغل تفکر در امری
غیر مهم یا عملی غیر نافع بود و در جمله هر چه اشتغال بدان از مطلوب محجوب شود
و خلوت اشارتست از ازالت جمیع این موانع پس صاحب خلوت باید
موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر و باطن شاغلی نباشد
و قوی حواس را از اعراض کرده تا او را انجذاب بآنچه ملایم آن قوی بود و دفع آنچه
غیر ملایم بود تحریک نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند
و تفکر بر وجهی که غایات آن را

با مصالح معاد و معاش تعلقی
اما مصالح معاش امور فانیه‌اند و ثبات ایشان را
اما مصالح معاش که غایات لذات حصول لذت و دفع الم
معاد امور باقی بود که کمال ظاهر و باطن از اشتغال بامور ابدی
بعد از زوال این موانع ظاهر و حاصل کردن باطن از اعراض و ترک علایق
بهمت و جوامع خاطر کند بر ترصد لوامع غیب و آن اینست
تفکر خود بپیوند و در آن فصلی مفرد ایراد کرده و آن اینست **فصل دوم**
در تفکر قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات
والارض وما بینهما الا بالحق بدانکه تفکر بر حسب
وجوه بسیار گفته‌اند اما فاضل ترین

وجوه آنست که تفکر سه طبقه
النا میست از مبادی بمقصود و نظر از ایمان معع
گفته اند و در اصطلاح علما سیحکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال
منو اند در سیه الا سر و ماس سبب گفته اند اول واجبات تفکر و نظر است
و تتریک حدیث تفکرش از آنست که توان شمرد آن فی ذلک
لآیات لقوم یتفکرون و در حدیث آمده که تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة و باید دانست که مبادی سیر از اینجا آغاز
حرکت باید کرد آفاق و نفس است و سیر سید لاست
از آیات هر دو یعنی دو طبقه است

در هر ذره از ذرات مرئی
ازین رو که بعضی باقیه نسود را عظمت و کمال کبریای
مبدع بر هر یک بهره او و نور ابداع او در هر ذره سیر کرده شود سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و بعد از ان استشهاد
از حضرت جلال و بر هر جزو او رسید تا او و اولم یکف بربک انه
علی کل شیء شهید و یا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد و
آیات آفاق از معرفت موجود آید لا سوی الله حجابیه نیست و
در وجود هر یک بقدر استطاعت انسان عاقل جمیل شود
و آن باشد علم هیات افلاک و کواکب

وحرکات و اوضاع هریک
و مقادیر اجرام و ابعاد و تأثیرات آن و بسایط
عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات
و حصول امزجه و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت قوی
و نفوس سماوی و ارضی و مبادی هریک و آنچه از ایشان در ایشان
واقع شود از مناسبات و مخالفات و خواص و مشاکلات و آنچه
باین تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن ایالات
النفس از معرفت ابدان و نفس و آنچه معلوم شود
تشریح اعضاء مفرده از عظام

واعصاب

واعصاب و عضلات
و عروق و منافع هریک و مرکبه چون اعضای رئیسه
و قوا و مدد و آلات هریک و جوارح و معرفت قوی و افعال ایشان بر
مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط او با بدان
و افعال و انفعالات هریک از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در
هریک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدان
تعلق دارد از احکام معاد است که تفکر عبارت از آنست و اما
[illegible] آن تنبیه است بر [illegible] و از آخرین فصول اول الابواب
معلوم گردد و آن وصول بنهایت

بمنتهی کمال **فصل سیوم**

در خوف و حزن قوله تعالی و خافون ان کنتم
مؤمنین علما گفته اند الحزن علی ما فات والخوف مما یاتی
پس حزن عبارتست از تألم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن
متعذر باشد یا فوات امر مرغوب فیه که تلافی آن متعذر شود و حصول عین آن
بود و از تألم باطن بسبب توقع مکروهی در استقبال حصول آن محتمل الوقوع
بود یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن متعذر بود پس اگر اسباب حصول
آن معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظن غالب آنرا
انتظار مکروه میخوانند و تألم

زیاده باشد و اکثر بعد از وقوع
اسباب معلوم باشد و تألم از حاصل آن را
خوف و حزن نامند که سبب مالیخولیا باشد و حزن و خوف در
سلوک از فواید خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی
و یا بسبب فوات طاعات باشد که گذشته در عطلت از عبادات تا در آن
در طریق کمال متوقع تصمیم عزم توبه شود و خوف اگر از ارتکاب گناه بود
و نقصان با رسیدن بدرجات ابرار موجب جد نمودن در اکتساب
خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد
و ذلک بخوف اثر و فائده

کرد در بمقام نسبت
از حزن و خوف خاص است از اهل قساوت
فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال
مبین و هر اعضا کرد در بمقام نسبت زوال خوف بشر مقتضی بلاکت شد
أفأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و اهل کمال
ازین خوف و حزن مبرا است الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون و هر چند بحسب لغت خوف و خشیت یک معنی است در عرف
اینطایفه فیمابین هردو فرق است خشیت بعلماء
خاص است انما یخشی الله من

عباده العلماء و خشیت
بایشان خاص نه از کسانیکه خشیت ربهم و
ازیشان مسلوب است لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
ازیشان استشعار بعقوبت بسبب شعور بعظمت و هیبت حق
پس خشیت استشعار نقصان خود و قصور از ادای حق عبدیت او
جل و علا و خوف استشعار بار عبودیت با اخلال الطاعات لازم آید پس
بانجیات که او خاص است و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
خشیت خوف خاص است بران و در آیت که خشیت زیادت
دلیلست هدی و رحمة للذین هم

لربهم یرهبون وسالک
حتی بدرجه رضا رسد خوف او با من بدل شود
اولئک لهم الامن وهم مهتدون چه او را از هیچ مکروه
کراهیت نشود و هیچ مطلوب رغبت و ابرام او از سبب کمال بود
چنانچه ابرام مذکور از سبب نقصان باشد و صاحب ابرام از خشیت
خالی نباشد تا آنگاه منظور وحدت متحقق شود آنگاه از خشیت جز اثری
باقی نماند خشیت از لوازم تکثر باشد **فصل چهارم** در رجاء قال الله تعالی
ان الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله اولئک

یرجون رحمت الله هرگاه
مطلوبی متوقع باشد که در زمان استقبال
حاصل خواهد باشد و طالب از طلب باشد بتحصیل اسباب آن مطلوب
فرحی از تصور حصول آن منتجه با توقع حصول در باطن او حادث شود
آن را رجا خوانند و اگر داند و تفتیش سایر اسباب ساختن است و توقع وجود
الوقوع است در مستقبل آن را انتظار خوانند و دیگر آن را توقع
زیادت باشد و اگر بعضی اسباب حصول مظنون و بعضی معلوم باشد
آن را تمنا خوانند و اگر بعد حصول اسباب معلوم باشد
و توقع حصول آن بود و آن را از غایت

غرور و حماقت بشد و خوف
ورجا متقابل مانند و در سلوک باجتماع
برفواید بسیار مشتمل اند خوف و رجا باعث شد بر ترقی درجات
کمال و در سرعت سیر و در طریق وصول بمطلوب یرجون تجارة
لن تبور لیوفیهم اجورهم و یزیدهم من فضله رجا حسن ظن بمغفرت
وعفو باری تعالی و ثقه برحمته اولئک یرجون رحمة الله و در حصول
مطلوب او بموجب آن توقع فرموده است انا عند ظن
عبدی بی و عدم رجا در مقام یأس و قنوط است
انه لا ییأس من روح الله

الا القوم الکافرون . ابلیس
بسبب یأس بی ادبی و لعنت ابدی گشت
لا تقنطوا من رحمة الله لا تحجب . الکاسب شد مبعوث
رجا او منقطع شود . از سبب . آمده اند بر کرم حق اگر رجا باعث
بنا بر یأس سیر او . ناخوش از اشکالات است . و از فضل معلوم
نتیجهٔ آنچه از یأس مانع است . و از فضل کلی است . و اینجا قال العارف
حرمان از مطلوب . و از خوف و رجا خالی . بیت
ما دام که سالک . از خوف و طمع او
یدعون ربهم خوفا و طمعا

از استماع آیات وعده و وعید
و وعید و ترس و لایق نقصان و کمال
و وقوع هر یک بدل از دیگر و تصور آنکه انتهای سلوک یا وصول
بمقصد یا لا وصول و حرمان نیز رجا متعارض خوف لازم آید و ترجیح
یکطرف بر دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن خوف المؤمن و رجاؤه لاعتدلا
اگر رجا را ترجیح دهد امنی که بجای نگاه لازم آید فامنوا مکر الله و اگر خوف را
ترجیح دهد یأس که موجب هلاکت لازم آید انه لا ییأس من
روح الله الا القوم الکافرون

فصل

در صبر قال الله تعالی واصبروا
ان الله مع الصابرین
صبر در لغت حبس نفس است از جزع
بوقت وقوع مکروه و آن بمنع باطن است از اضطراب
و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا از
حرکات غیر معتاد و صبر بر سه نوع است اول صبر عوام و آن حبس
نفس است بتجلد و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او نزدیک
عاقلان و عموم مردم مرضی باشد یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا و هم عن الاخرة هم غافلون دوم صبر
زهاد و عباد و اهل تقوی

وارباب صبر از جهت توقع
ثواب آخرت که انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب سوم صبر عارفان و بعض ایشان الذت
یابند بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را بآن مکروه
از دیگر بندگان خاص کردانیده است و بنا بر آن محظوظ او شده‌اند
و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا
الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة
و اولئک هم المهتدون در آثار آورده‌اند
جابر بن عبدالله انصاری

یا

که از کبار صحابه بود و از
ضعف پیری و عجز مبتلا شده بود و محمد بن علی
ابن الحسین المعروف بالباقر علیهم السلام بعیادت او رفت
و او را از حال او سؤال کرد و گفت در حالتی‌ام که پیری را از جوانی و بیماری
را از تندرستی و مرگ را از زندگانی دوستتر دارم امام علیه الصلوة والسلام
گفت اما من چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری را دوستتر دارم و اگر جوان دارد
جوانی را و اگر بیمار دارد بیماری را و اگر تندرست دارد تندرستی را و اگر بمیراند مرگ را
و اگر زنده دارد زندگانی را چون جابر این سخن بشنید
روی امام را بوسید و

صدق یار رسول الله که مرا گفت
جمیع از فرزندان حسین یکی همنام من که یبقر العلم
بقر آنکه یبقر النور الارض و بدین سبب اورا باقر العلوم
الاولین والاخرین خواندند و از معرفت این روایات معلوم شود که
جابر در مرتبه صبر بوده است و امام علیه السلام در مرتبه اهل رضا و بعد از آن
شرح رضا داده که آن **فصل ششم** در شکر قال الله تعالی و شکر
الشاکرین شکر در لغت ثنا ست بر منعم بازای نعمت او
و چون معظم نعمتها بلکه جمله نعمتها از حق تعالی است
پس بهترین چیزی مشغول بودن

بشکر

شکر الله تعالی است و دایم
شکر بسه ضرب لازم شود بودن بمعرفت منعم بدل و بعمل
است برضا منعم بقدر امکان
شکر بنفس کسب نمودن در تحصیل رضا او را تعظیم او
آفاق و انفس و جمیع نمودن ارباطن او باجزای عباس
آن نعمتها باو نسبت او نمودن ازین باعضا و جوارح
و استطاعت و آن احسان و جمیع نمودن از اعضا بر نعم
بر وجهی که لایق رسول از نعمتها ... لازیم
با منعم باید قال الله تعالی و لان شکرتم لازیدنکم
و قال الا کان الضعفان الضعیف

والضعف شکر صبر سالک
هیچ حال از مکافات امر ملائم یا غیر ملائم
خالی نباشد پس بر ملائم شکر باید کرد و بر غیر ملائم صبر باید نمود
و همچنانچه بازای صبر جزع است بازای شکر کفر است و کفر نوعی از
کفرانست ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و ازینجا معلوم شود
که درجه شکر از درجه صبر عالی تر است و حضرت شکر نتوان کرد الا بدل
و زبان و اعضاء دیگر و این مرتبه نعمت است از وجود و قدرت استعمال
هر یک از آن نعمت دیگر است و توفیق یافتن
در استعمال هر یک از آن نعمت

دیگر

دیگر است اگر خواهد که بعجز
پس در این نعمتها هم شکر باید گذارد و
شکر گذاردن این شکر هم چنان است و در اداء آن اعتراف بعجز
و بجز در گذاردن آن شکر نیز شکر ما بیست و باین سبب آنحضرت
و اعتراف بعجز از ثنا و علیک انت کما اثنیت علی نفسک
گفته است لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
وفوق ما یقول القائلون و ثنا ورای مکافات و مجازات و مکافات
چه شکر شکر است بمقام رضا نیز بنده بکار آید
و اما حسن مقام رضا آن است که بنده بلطف و قهر

همه او بیش پس نهایت
شکر ما اینجاست که خود را وجودی داند و منعم را
وجودی **باب چهارم** در احوالی که مقارن سلوک حادث شود
تا آنگاه که وصل بمقصد شتابد و آن مشتمل بر شش فصل است

فصل اول در ارادت **فصل دویم** در شوق **فصل سیم** در محبت
فصل چهارم در معرفت **فصل پنجم** در یقین **فصل ششم**
در سکون **فصل اول** در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک
مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی
یریدون وجهه بدانکه ارادت

خواستن است و آن
مشروط است بتصور و شعور بمراد و شعور بکمال
مراد او را حاصل است و علیت مراد او پس اگر آنرا از قبیل
مراد او را حاصل داند تحصیل آن محال باشد و ارادت باطل شود و اگر از قبیل
اموری داند که مرید را حصول مراد او شود و وصول مراد او شود پس
منضم شود و وجه او موجب تحصیل او باشد و ارادت منقطع و وصول او را
حاصل او و موجود او اقتدار ارادت تقاضی خلال شود و در مرید آرزو
در وصول او توقف و شوق گویند و شوق بیش از وصول او
شوق گویند و شوق بیش از وصول است و ارادت
وصول بتدریج است

اثر حاصل شود و آنرا
محبت خوانند و محبت را مراتب بود و ثمره
آخر وقت تمام وصول که انتهای سلوک باشد و اما ارادت
مقارن سلوک باشد و بوجهی و اعتباری مقتضی سلوک باشد چه طلب
کمال نوعی از ارادت بود و بعضی ارادت منقطع شود بعد وصول
یا علم یا تنازع وصول سلوک نیز منقطع شود و این ارادت
که مقارن سلوک باشد با هل نقصان خاص بود و لکن اهل کمال را
کمال ارادت عین مراد بود در احادیث آمده است
در بهشت درختیست که آنرا

طوبی خوانند بهر کسی را
آرزو و بوی مراد او و از روی او بعالم درخت
یا دیر یا زود تا حصول و انتظار و نیز گفته اند که بعضی مردم را
در طاعت که در دنیا کنند ثواب در آخرت دهند و بعضی را
عین عمل ایشان عین ثواب ایشان بود و ایشان را نیز موعود است
و بعضی را ارادت عین مراد او است و چنانکه در سلوک مرید را
بعد او را ارادت منقطع شود و بعضی از زیرکان که در طالب اند
بود گفته است که لو قیل لابی یزید ما ترید قال ارید
ان لا ارید

فصل دویم در شوق

قال الله تعالی و لیعلم الذین
اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا به
فتخبت له قلوبهم شوق یافتن لذت مجتمع بود که لازم فرط
ارادت بشد آمیخته با الم مفارقت و در حال سلوک بعد از استعداد
ارادت شوق ضروری بود و بیش از سلوک جز بشعور بکمال
مطلوب حاصل نشود و قدرت بر آن منضم نشود و صبر بر مفارقت
نقصان پذیرد و شوق حاصل نشود و سالک چندانکه در سلوک
ترقی کند شوق بیشتر شود و صبر کمتر تا آنگاه که
بمطلوب رسد بعد از آن لذت

نیل کمال حاصل شود و زوال
شاید الم و شوق منتفی گردد و لذت باقی ماند
ثابت بهر چه محبوب را شوق خوب اند و انتهای آن اعیان شود
بر آن بشکر بشد بهر محبوب بر سید که بمثابت **فصل سیوم** در
محبت وطالب اتحاد بشد و با تنزیه بود و انس ابتدا
قوله تعالی و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم
کحب الله و الذین آمنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج است بتصور
کمال یا تخیل حصول کمال مظنون یا محقق که در شعور
و بوجهی دیگر محبت میل نفس است با آنچه دراو
بیان لذت یا کمال استفاده

وحق لذت ادراک
ملائمت یعنی آنچه کمال او بود پس محبت ارادت
یا محبت لذت خاص است اما چه محبت قابل شدت و ضعف است
و اول مراتب او ارادت است چه ارادت محبت باشد و بعد از آن
آنچه مقارن شوق شد و با وصول تمام که ارادت و شوق منقطع شود
محبت غالب تر شد و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری
باقی است محبت ثابت باشد و عشق محبت مفرط است و بیش که
طالب و مطلوب بالذات متحد باشند
و باعتبار متغایر و چون این اعتبار

زایل شود و محبت بحال برقرار
پس آخر نهایات محبت و عشق اتحاد است و طرف ارادی
وحکما گفته اند که محبت در صور فلکیات مقتضی حرکت و وضع است
کائنات موجود باشد چنانکه محبت مکان طبیعی و وضع و تعداد و فعل و انفعال
فضل که طالب کمال احوال طبیعی است آنچه ارادی است
و همچنان محبت آنچه در طلب آنست
و از مرکبات آنچه ... و حفظ

نوع متحرک شود و در حیوان
زیاده بر آنچه در نبات بود مانند الفت الجنس
بمشاکل و رغبت تزویج و شفقت بر فرزند و ابنای نوع اما
محبت که بر اغلب بر نوع انسان شود و سبب آن یکی از سه ط
اول لذت و آنچه جسمانی است و غیر جسمانی و هم مرکب از هر دو و دویم منفعت
و آن هم یا مجازی است چنانچه محبت دنیا که نفع آن بالعرض است
یا حقیقی چون منفعت آن بالذات و سیوم مشاکلت جوهر آن
عام است چنانچه میان دو کس که هم طبع و هم خلق
باشند و با اخلاق و شمایل

وافعال که میکند منتج
شود و آن خاص بود و میان اهل حق نیز
محبت طالب کمال کامل مطلق را و قسم سبب
محبت مرکب است ازین اسباب مذکور ترکیب ثنائی یا ثلاثی
محبت مرکب است چنانچه عارف را با آید لذت و منفعت
محبت مرکب است از نفع و خیر چنانچه اوراد محبت کامل مطلق
و محبت مطلق و از غیر وی و میان سلسله والذین آمنوا اشد
و غیرهم از کامل مطلق و از محبتهای و دیگر نوع والذین گفته اند ازیرا
حاصل آید مع الغیر از محبت و ایمان و ذوق
حالتی آید اتحاد و ایمان
و جست و شوق و انس و انبساط

و توکل و رضا و تسلیم
جمله از لوازم محبت است چه محبت با تصور
رحمت محبوب اقتضای رجا کند با تصور هیبت اقتضای
خشیت کند با عدم وصول اقتضای شوق و با استقرار وصول اقتضای
انس و با افراط انس اقتضای انبساط و با ثقت بغایت اقتضای توکل
و با استحسان هر اثر که از محبوب صادر شود اقتضای رضا و با وفور
قصور در عجز خود و کمال احاطت قدرت او مر اقتضای تسلیم
و بر جمله محبت حقیقی جدی بتسلیم دارد آنگاه
حاکم مطلق محبوب را داند

و محکوم

ومحکوم مطلق خود را و عشق
حقیقی جدی با فنا دارد که همه معشوق را
بیند و هیچ خود را و کمال ماسوی الله نزدیک ایشان از هیچ
چنانچه سیر آن است که از بهر او عوارض کنند و لو صبر او
شایسته نیست که در معرفت قال الله تعالی شهد الله

فصل چهارم در معرفت

والیه یرجع الامر کله والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط با ارباب معرفت
انه لا اله الا هو و اینجا مراد از اولوا العلم ارباب معرفت مرتبه بلندترین از
شناختن بود و آنچه مراد از معرفت شناختن حال آنان شناسند
حق اشیا را بس الیست لفحص حال بیست
شنیده باشد که مولوی

صهر جبا و ملکی ناخن گردد و آتش
او در انچه مجازی او بیش ظاهر شود چند آنکه
ازو بر دارند درو هیچ نقصان نبود هرچه ازو جدا شود در ضد
طبع او شر و آن موجود در آتش گیند و در معرفت باری تعالی
کسانیکه با نمشابهت بگشته و ایشان را معتقدان خوانند بیشک کسانیکه
سخن بزرگان تصدیق کرده باشند و قبول کرده درین باب موقوف
بر تحقیق و بعضی که مرتبه بالاتر اجماع هشته کسانی باشند که از آتش
وجود یابند آن الهام و دانند که این جسم و از جرمی
می آید پس حکم کنند بموجودی

دود و اثر اوست و از تیغ
کسانیکه باین مشابهت باشند اهل انطباع باشند
و بیان قاطع طبع و آنند که صانع حق بسبب او از آثار قدرت است و
وجود او و لیلیل از بدو بالا انجرند بیسار باشند بکار او است و طبع و انصاح و غیر آن و انچه
آتش منافع بسیار باید لذت معرفت او باقیه باشد
منابع کسانی باشند که در معرفت ابدال آتش گمان و بالای انجمه
وآن بهیچ شد و بانجام ابدال اهل آتش کمربند و بوبط
کسانی باشند که از آتش امشامه
نور آتش جهانی ایشان

مشاهده موجودات کنند
وانجماعت در معرفت بمثابه اهل منش
باشند وایشانرا عارف خوانند و معرفت حقیقت ایشانرا ترجمه
وکسانیکه در مراتب دیگر باشند مالا اینم ... هم از جناب عارفان جویند
وایشانرا اهل یقین گویند و ذکر اهل یقین بعد ازین وارد شود و
ازیشان جماعتی باشند که معرفت ایشان لذت مناجات باشد
وایشانرا اهل حضور خوانند و انس و انبساط با ایشان خاص است
ونهایت معرفت با اینجا میرسد که عارف منتفع شود
مانند کسی که با آتش سوخته تمام گردد

فصل

فصل پنجم در یقین

قوله تعالی و بالآخرة هم یوقنون در حدیث
آمده است که من اقل ما اوتیتم الیقین ومن اوتی حظه
من الیقین لا یبالی بما انتقص من صلوته و صومه یقین در عرف اعتقادی
جازم مطابق واقع ثابت باشد که زوال آن محال باشد
باشد جازم مطابق واقع ثابت که آن علم خلاف آن علم اول
مؤلف بعد از علم بمعلوم وارد علم الیقین و عین
ویقین را مراتب است و در تنزیل آمده حکایة لو تعلمون
الیقین وحق الیقین ... لترون الجحیم
علم الیقین

ثم لترونها عین الیقین
و دیگر گفته است و تصلیة جحیم ان هذا لهو
الحق الیقین و در مثل آتش که در باب معرفت گفته آمد
مشاهده هر چه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم الیقین است
و معاینه جرم آتش که مقتضی نور است بر هر چه قابل اوست بمثابه
عین الیقین و تأثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند و آتش
صرف بماند حق الیقین چه هر چند آتش غذاست و اما جحیم نهایت
وصول باو و انتفاء هویت و اصل است در ذات او
از دور و نزدیک و دخول در او

استغناء غیر از اقتضا می کند
باز او این باشد مرتبه زیاده و والله اعلم بحقایق
الامور

فصل ششم

در سکون قال الله تعالی الذین
امنوا و تطمئن قلوبهم الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون
دو نوع است یکی از خواص اهل نقصان آن و انعدام بر سلوک بوده
صاحب جستن از مطلوب و کمال آنچه بود و آن اثر غفلت است خوانده اند و دیگر
بعد از سلوک که از خواص اهل کمال بود و بوقت وصول المطلوب
و آن از اطمینان خوانده اند و حالی که در میان آن
سکون آنچه و حرکت و سیر و سلوک

وسلوک خوانند وحرکت
ازلوازم محبت و قبل از وصول باشد
وسکون از لوازم معرفت که مقارن وصول باشد وباین
سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک ولو سکن المحب هلک
ازینجا [illegible] گفته اند لو نطق العارف هلک ولو سکت المحب هلک
اینست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود و باب پنجم در ذکر حالاتی
که اهل وصول را ملاحظه گردد و آن نیز مشتمل بر شش فصل است
فصل اول در توکل فصل دوم در رضا
فصل سیم در تسلیم

فصل

فصل چهارم در توحید
فصل پنجم در اتحاد و فصل ششم
در وحدت فصل اول در توکل قال الله تعالی وعلی الله
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین توکل کار با کسی باز گذاشتن است و در شرع
مراد از توکل بنده آنست که در کارها سر از رضای او [illegible] و با او در آید
چون او را یقین است که خدای تعالی از او داناتر است با او گذارد بآنچه
تقدیر اوست آنکه کار را بسپارد و بآنچه تقدیر کند راضی شود و در آیت
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
و پسندد او آنچه خدا کند و بنازد

بان حاصل کند که تا ممکن
در حال گذشته خود کرا اول بچه او او را در
وجود آورد و چندین حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بهم عمر
خود هر از یک آن نتوانند ساخت و او را پرورانند و از اندرون
و بیرون آنچه ضرر است که بآن توانسته بودن و بآن از نقصان بکمال
توانسته رسیدن به التماس و مصلحت پیدا و بساخت تا بدا
و آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت و از تقدیر و ارادت
الله تعالی بیرون نخواهد بود و بالله تعالی اعتماد کند
و اضطراب در باب او نکند

و او را

و او را یقین حاصل شود
و آنچه با او ساخت خدای تعالی ساز داد از اضطراب
شیدا نکند و منزلت انقطاع الا الیه کفه البته کامل متوجه و در زمره
منه حیثیت لا تحلیس بت و توکل بخدا آن بود که دست از همه کارها
باز دارد و گوید که با خدا آمد که اشتم بخدا آن بود و بعد از آنکه او را
یقین شده بود که هر چه از خداست از خداست و اسباب ظاهر بهست
در عالم واقع شود و کسب شروط و اسباب صورت
و ارادت خدای تعالی آنچه که تعلق گیرد آن
خیر دیگر لامع کسب را نیز طی

و سببی که مختص باشد
بآنچه تعلق گیرد خواستن را و علم و قدرت
و ارادت خواستن هم از جمله شروط و اسباب شمرد که
مخصص ایجاد بعض امور باشد که او آن امور را ایجاد نسبت میدهد
پس باید که در انکاره که قدرت و ارادت او و شرط و سبب وجود
آنست که بجد زیست مانند کسی که بتوسط او کاری که مخدوم و موجد
و محبوب او خواهد تمام شود و حق چنین جبر و قدر باهم متحد
و مجتمع شده باشند چه انکار ز آن نسبت
با موحد دهند چه در خیال آید

واگر نسبت با شرط
و سبب دهند قدر در خیال آید و جبر
نظر راست است تصور کرده شد و مطلق باشد و به قدر مطلق
و این کلمه را که گفته اند که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین منع
محقق شود و پس خود را در افعال که منسوبات بتصرف واردند بصرف دید این
بمنزله التصرف فاعل با آلات لا الات و تحقیقت
بمنزله تصرف الالات است و بمنزله آن نسبت با آلت متحد شود
و اعتبار کرده نسبت لفا علیست و دیگر این نسبت با وسط او دید
و هم از فاعل شمار آنکه آلتست ترک توسط ضرورت
و این لغایت دقیق شود و

قوت عاقل با مقام متوان

رسید و هرکس که باین مرتبه علم یقین و انکه

حادث شد خواهد در وقت خاص بشرط و اتفاق و بسبب خاص ایجی

کنند و تعجیل را در طلب فتح را در رفع موثر بداند و خود را بهم از جمله

شروط و اسباب داند تا از دل لیسع بامور عالم خاص باید آنکه

در ترتیب آنچه باو خاص است از فقر او تجرد است و تحقیق معنی الیس الله

بکاف عبده تصور کنند و اتکاه از جمله متوکلان است و این آیه

در حق او و امثال او منزلست فاذا عزمت

فتوکل علی الله ان الله یحب

المتوکلین

المتوکلین **فصل دویم**

در رضا قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما

فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم رضا خوشنودیست و آن ثمره

محبت است و تقتضی عدم انکار بر ظاهر و باطن و صبر اول

آن است که از حد اعتراض ارا ع

وجود او عمل و ابدال ظاهر را مطلوب حالات از احوال مختلف نامیده

باشند و آنچنان بود که ایشان را هیچ حالات از احوال مختلف

و زندگی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و

وقر و فقر و خالف طبع ایشان و بار دیگر ایشان را

صدور آنچه ایشان کرده صدور

از باری تعالی است
و محبت او تعالی در طبایع ایشان را نهج
شده متین ارادت او و مراد او هیچ مرد نطلبند
بود پیش آمد در حضر ملک شد از این ازین بزرگان این مرتبه از
گفته اند که هفتاد و سال عمر یافت که در مدت عمر لعل نقش نیکان
لیشم الله ولا شرعیه لم ... لشگان و از کار رسیده مخر از رضا
و در خود اثری یافته گفت که از غیر رضا بود غرض رسیده و دیگر
اگر از ذات عمر بر دوزخ ساز نه و خلایق
اولین و آخرین از ان پدید نه

و بهشت

و بهشت است از آن ایشان اند و دوم
تنها از دوزخ ببرسند ابدا و در دل ایشان نیاید که
و آن خطر است بخلاف حظ دیگران و بهر سبب
تنها است تنها آنکه یاد کرده آمد و در طبیعت او را نتیجه شود و او را
شناوری احوال نه خلقت که یاد کرد از بجای که گفته آمد بحیص بیکس او را
او تحقیقت آن آنکه واقع شود و از لعل ... آنکه حاصل شود
بر صاحبان تحقیق ... رضا ... که حق تعالی از رسیده دادم
رضا بسبب آنکه اعراض ... حاصل ... امور واقع
کمان از فراط آمد ... ایشان

در حافظ آورد و از غرّته صفا
بالنصب بشم و صاحب عزّته رضا همیشه
و اساس کش مرجع او را بالیست و بنا لیست بنا شد
بالیست و بنا لیست او را بالیست بس و رضوان من الله اکبر
و در بیان آن اشت است را رضوان خوانده اند و گفته اند که الرضا
باب الله الاعظم جهد کن رضا رسید بهشت رسید و در
نگاه کند بنور رحمت الهی در نظر و الموقف منظور بنور اله
باری تعالی الموجد همه موجود است اگر
بهادی از امور الکافرین

این امر را او وجود محال نیست پس
وجز این هیچ امر او را آنکه بر ایشان ثابت مشالف نشود و نه
او بر همه در حضرت ایشان هیچ فایت الامور فصل سیوم
هیچ حاوث بیع آن ولکن سر عظیم است که در تسلیم است
قال الله تعالی فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
در تسلیم ... او را تسلیم
تسلیم یار ... بر حسب ... باجدای ... ایزد

بالای توکل است چه
در توکل کاری که با خدای میکند بمثابه آنست
که او را وکیل میکند پس تعلق خود را با اتکال باو میکند
و در تسلیم قطع آن تعلق میکند تا هر امر که از آنجا حکم و تعلق تسلیم د
همه را تعلق باو دانند و این مرتبه بالای مرتبه رضا است چه در مرتبه
رضا هر چه خدا کند موافق طبع کند پیش و در مرتبه طبع خود و موافق
و مخالف طبع خود با خدا یکسان دهد و او را طبع نماند تا او را
مخالف و موافق یکسان شد ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت از مرتبه رضا بیش

و این تسلیم و توکل بالاتر از بالای
از مرتبه توحید تحقیق آنست که سالک بنظر تحقیق آید
و بیند که خود را ایجاد رضا دارند و تحدیث تسلیم و در هر وجود را با او
حق تعالی از آن نیز بیاده است تا او را وضع شود و حق قطع غیر نماید
شود و حق قایل و این اعتبارات اتحاد توحید که شود
در توحید قال الله تعالی و لا تجعل مع الله الها آخر
و توحید مبلغ اول درجات و در ایمان

فصل چهارم

توحید یک گفتن و یک کردن است و توحید مبلغ تصدیق و درآید
مبدا او معرفت است مبلغ تصدیق
خدا یکیست لا اله الا الله وحده

وبمعیت خود علم بکمال معرفت شد
و بعد از ایقان حاصل شود وانچنان توحید نسبت او
هرگاه موقوف بر الیقین شود که در وجود جز باری تعالی و فیض او
و فیض او در او وجود نیابد از او نسبت پس نظر از کثرت بریده گردد
و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را با یکی ببیند در همه خود دارد مرتبه وحده
لاشریک که فی الحقیقة بان مرتبه است که وحده لاشریک له فی الوجود
ما سوی الله حجاب بیند و نظر بغیر الله شرک مطلق شمرد و بزبان
حال گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما و ما ا

نا من المشرکین **فصل**
در اتحاد و قال الله تعالی ولا تدع مع
مع الله الها آخر **تنبیه** لا اله الا هو و توحید یکی کردن نسبت در اتحاد
مع ولا تجعل مع الله الها آخر و اتحاد ولا تدع مع الله الها او
شدن ولا تجعل بی تکلف بیست آنکه در اتحاد و نیست پس همراه
وجود توحید شد بی تکلف شود تا بهم وصد دوان وی التفات
رکات مطلق در ضمیر او راسخ شود و اتحاد آن نسبت که جهات
نهایت با اتحاد رسیده باشد و کسی که مراد او از اتحاد
فاصل نظران تو بهم بسته باشد
شدن بهم با خدای تعالی

تعالی عن ذلک علوا
گر این آنست که همه او را مانند تکلف
انکه گوید که همه چیز اوست از وست پس همه نیست
بلکه حق بنور تجلی او بینا شود و غیر او را نه بیند بیننده و دیده و بینش
نباشد همه یکی شود و عارف حسین منصور حلاج رحمة الله علیه که گفته
است یعنی بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بفضلک انی من
البین مستجاب شده است او از میان برخاست
پس تو آنست که گفت انا من اهوی و من
اهوی انا و در این مقام معلوم شود

بکس

اما کسی که گفت انا الحق و
اما کسی که گفت سبحانی ما اعظم شانی
دعوی نفی از میان کرده اند

وصل ششم

نه دعوی الوهیت کرده و هو المطلوب الواحد القهار
خود و اثبات انیت غیر خود لمن الملک الیوم لله الواحد
خود و اثبات الله تعالی الاتحاد است ضد اتحاد که
در وحدت است و این با لا آید دو در وحدت این اثبات دو
وحدت یکی کلیست بر سکون و حرکت و فکر و ذکر
مع یکی شد نشست و آنجا سکون و حرکت و طالب
و سلوک و طالب و طلب

و مطلوب و نقصان
و کمال همه معدوم شود و از ابلغ الکلام
الا الله تعالی فاسلکوا **باب ششم** در فنا قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه در وحدت سالک و سلوک و
و مقصود و طالب و طلب و مطلوب نیست کل شیء هالک
الا وجهه و اسم نحو و بیان نحو و نفی نفی و اثبات اثبات هم
نباشد و آنرا فنا خوانند که معاد و خلق با فنا شیء همی نکند مبر
از عدم بود بجمادا نام که عود و من و موقوفا زا
صدی با کثرت

کل

قال من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الا
کرام فنا با تمیع همه نا هم و در اطلق آمده هم هو در
و بیس آمده و هم عقعات ان همه منقص شود و العجع
الا ... اسب مخصر نو استم اسرار کنیم و ابی
منقطع شود و الله صلوات ... اتبع الهدی و لوا هب
الحمد لله ... جمیعین ... و الله
العطا ... الا ... تاریخ یوم الجمعه
و اصحابه التبوعین ... تمت
جمادی الثانی ۱۲۲۷ ... فاسی

هو

خواجه نصیر الدین ابو جعفر
محمد بن حسن اصلش از حدود ساوه
است اما در طوس متولد شد و در همانجا نشو و نما یافته
و بطوسی مشهور است و در حکمت شاگرد فرید الدین داماد است و او
شاگرد سید صدر الدین سرخسی است و او شاگرد افضل الدین غیلانی
و او شاگرد ابو العباس است و او شاگرد بهمنیار است و او شاگرد ابو علی
سینا است و ولادتش در وقت طلوع آفتاب یازدهم جمادی
الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه بوده و [illegible]
مولانا فخر الدین رازی [illegible]